

لهزمین ۱۹
 لواری (رود) ۴
 لیلی سر نعمان دیلمی ۴۲
 مسیم
 ماد ۱
 مازیار سرفارن ۲۶
 مازندران ۷۱۰۷۰۰۲۶۰۴۰۳
 ماکان ۱۳۷۰۵۸۰۳۸۰۳۲۰۳۰
 مالک سر مسافر ۱۳۸۰۴۳
 مأمون خلیفه ۲۶۰۹۵
 مانادر پسر چستان ۱۲۹۰۱۲۵
 مبرد ۱۹
 منشی (شاعر تزی) ۱۱۵۰۴۵
 المنقی خلیفه ۷۹
 مجد الدواه دیسی د ۵۰۰۲۴
 محمد میرزا صفوی ز
 محمد سیه (سلطان) ز
 محمد بن ابی سبزه ۱۴۰۱۳
 محمد بن ابی العباس عسوی ۱۴
 محمد بن ابی السج ۱۰۵۰۵۶
 محمد بن احمد (عیمی)
 محمد بن احمد اردی ۱۳۶۰۱۰۱۰۱۰۰
 محمد بن زید (دعی صغیر) ۳۰۰۲۹
 محمد بن زکری رازی ۳۶
 محمد بن عبدالله (عس رکب) ۲۰
 محمد بن فضل قزوینی ۲۸
 محمد بن مسافر ۴۳۰۳۵۰۳۳ - ۴۰۰۳۶

قوس ۲۱
 قبول ۱۹
 کاف
 کاکمی (پدر ماکان) ۳۰
 کثیر بن شهاب ۱۸۰۱۱
 کجور (رویان)
 کر (رود) ۷۸۰۷۲
 کر بلا ۱۲۰۵
 کردان هدایانی ۸۰۰۷۷
 کرمان د ۳۸
 کرماشاه د
 کلاد ۹
 کنکریان یا ۳۶۰۴۰ - ۴۹۰۴۰ - ۵۵۰
 ۱۳۳۰۱۳۰۰۱۲۸۰۱۲۷
 کوفه ۱۴۰۱۱
 کبخر و ۱۲۹۰۱۲۵۰۱۰۸۰۱۰۷
 گاف
 گرگان د ۷۰۰۳۸۰۳۶۰۳۲ - ۲۹۰۲۱۰۲
 گرجان، گرجستان ۱۲۴۰۱۲۲۰۱۰۴
 کیل کبا ۲۹
 گنجه د
 لام
 لارز (لاریجان) ۲۶۰۲۵
 لامیجان ۱
 لشکری سر مردی ۶۲-۵۸۰۴۳۰۳۹
 لشکرسان پسر لشکری ۸۰۰۶۳۰۶۲

مغول ب ، ج ، ۱۱۹	۱۲۸۰۸۷۰۸۶۰۸۴۰۹۱۳۴۹۰۴۳
المقتدر بالله ۳۴۰۳۳	محمد بن هرون ۲۹ - ۳۱
مقدسی ۲۴	محمد پسر عبدالرزاق ۸۸۰۸۷۰۸۵
مکه ۳۸	محمد حسر ماکان ۸۵
منجم باشی ز ، ح ، ۱۰۳۰	محمود قزوی ۵۰ - ۵۲
منصور خلیفه ۲۰۰۱۴۰۹	مدینه ۳۸۰۲۰۰۱۱۰۹۰۸
متوجهر د	مدینه السلام (بغداد) ۸۰
مهدی پسر خسرو فرورد ۱۲۷۰۴۰۰۳۶	مراقه ۱۱۴۰۱۱۰۰۱۰۹۰۹۱۰۷۶
موتا ۲۳۰۱۶۰۱۵۰۹۰۸	مرداویج ۴۱۰۴۰۰۳۲
موسی پسر قبا ۲۸	مرزبان (جستایی) ۱۲۷۰۲۶-۲۴۰۲۱
موسس ۸۲	مرزبان (سالار) پسر محمد ۴۲۰۳۳
موشیخ ۱۲۴۰۱۲۲۰۱۲۱۰۱۰۶	۰۱۲۶۰۱۱۱ - ۶۳۰۵۷ - ۵۵۰۴۵
موصل ۰۷۹۰۶۴ - ۶۲۰۵۷۰۳۸	۱۳۶۰۱۳۵۰۱۳۴۰۱۳۱۰۱۲۹۰۱۲۸
۰۹۷۰۹۶۰۸۰	مرزبان پسر اسماعیل ۱۲۸۰۴۹
موقان ۰۱۰۲۰۸۸۰۶۱۰۵۹۰۱۳۰۴	مرزبان پسر حسن پسر خرامیل ۵۰
۱۱۲۰۱۱۱	مزن (دهبی در مازندران) ۹
مونس مظفر ۷۵۰۳۴	مسافر (پسر محمد) ۱۲۸۰۳۹
میانه ۶۱	مسافر (پادشاه ککری) ۱۲۸۰۵۴
میر خواند *	مسجد هوت ۱۳
نون	مسعود بن مهلهل ۵۵۰۴۲۰۴۱
نادر شاه ج	مسعود قزوی ۵۰ - ۵۲
ناصر خسرو ۵۴ - ۵۲	مسعودی ۱۰۵-۱۰۲۰۴۹۰۳۵۰۳۱۰۳
ناصر کبیر (حسن بن احمد)	مشهد ۱۲
ناصر الدولة حمدانی ۷۹۰۶۳۰۶۲ -	المطیع خلیفه ۱۱۲
۹۷۰۸۲	مناویة ۲۰۰۱۸
ناصر پسر مرزبان ۰۱۱۴ - ۱۰۷۰۴۴	المعتر بالله ۲۸
۱۲۹	مصعب ۱۵
	میرالدوله ۹۶۰۸۵ - ۸۰



وشگیر ۶۱، ۵۸ - ۶۳ - ۱۳۷
 وصیف دیلمی ۹۱
 ولید بن عقبه ۱۲
 واکین سر خورشید ۶۰۸
 ونگا ۷۳، ۷۲، ۷۰
 ونداد هرمز ۲۵
 ویدور ۱۳۶، ۱۰۱
 ولسودان سر چستن ۲۶ - ۳۹، ۲۹
 ۱۳۳، ۱۳۱، ۱۲۷
 ولسودان سر محمد کنکری ۲۲ - ۴۹
 ۵۴، ۵۶، ۶۵، ۶۴، ۶۱، ۷۷، ۸۲
 ۸۶، ۸۷، ۹۵، ۱۰۷ - ۱۱۶، ۱۲۱
 ۱۳۷، ۱۳۴، ۱۳۱
 ولسودان رودی ۱۲۰، ۵
 وینه (بیروزکوه) ۱۹
 ی
 یاقوت اجدوی (۲۰۳ - ۱۳ - ۲۰۰)
 ۲۴، ۳۳، ۲۹، ۲۵، ۱۰۵، ۱۳۵
 یحیی بن عبد الله توی ۲۵، ۳۲، ۳۰
 یحیی بن محمد زکری ۲۱
 یحیی (سید) نوری ۵
 یزید کرش ۸
 یعقوب بی ۳۵
 یغتری ۱۲، ۳۲، ۱۲
 یوسف - ی - ی - ی - ی - ی
 ۱۳۵، ۱۰۵، ۱۰۰، ۱۰۰، ۱۰۰، ۱۰۰
 ۱۳۶

نضوحان ۱۰۵، ۹۴، ۶۵
 نعیم بن مقرن ۱۵۰، ۹۰، ۸
 نعیمی ۱۱۱ - ۱۰۸، ۹۵، ۸۸، ۶۵
 نهاره ۱۱، ۸
 نوح سر ولسودان ۱۳۰، ۱۲۸، ۴۸
 نیر ۱۱۲
 ها
 هادی خلیفه ۲۰
 هاماراس (جزه) ۱۰۵، ۹۹
 هاشم (هباء) ۱۰۳
 همامشیان ۲
 هرات ۸۹
 هرثه ۲۵
 هرون ارسید ۲۵، ۲۲ - ۲۰، ۱۶، ۱۴
 هرون خارجی ۵۷
 هروصدان بن یذا ۳۴
 همدان ۹۴، ۸۴، ۵۹ - ۵۷، ۳۸، ۸
 هوروهوسی ۱۲۲

واو

واکرود ۲۳، ۱۶، ۱۱، ۸
 واسط ۱۲، ۱۲
 واصل امراتور ۱۲۳
 وان ۱۰۵، ۱۰۰، ۹۵، ۶۵
 ورمان ۸۸، ۸۷
 ورفان ۱۳۶، ۱۰۱، ۶۸
 وسمین ۱۰۵، ۱۰۰، ۶۵

THE
FORGOTTEN RULERS

(Jastanids, Kankarids and Salarids)

BY

S A. Kasrawi Tabrizi

M. H. A. S.

Vol. I

TEHERAN

1923

شهرمازبان گمنام

بخش سومین

شهادت بان



کسروی بسیرری

عضو آجمن علمی آسری همایوی لندن و آجمن آسانی امریکا

۱۳۰۸

جای نخستین

طهران

چاپخانه اتحادیه مطبوعاتی

بنام ایزد افریده

در دیباچه بخش نحسین که منسوب است به «شهریاران گمنام»
آنخاندانهاست که از آغاز دوره اسلام در این گوشه و آن گوشه ایران -
برخی آزاد و برخی نیمه آزاد - فرمانرانده اند ولی در تاریخهای اسلام
و ایران شناخته نمیشوند و ما داستان ایشانرا از هرجا که توانستیم
جستجو نموده و در این رشته تألیف خود مینگاریم . نیز گفته ایم که
بنخاندان بر دو گونه اند : برخی را دانشمندان ابرانشناس اروپا نیز
شناخته و در کتبه‌های خود نام برده اند و برخی را کسی پیش از ما
نشناخته است .

در بخش نخستین جستائیان و کنکریان و سالاریان را که از آنگونه
نخستین اند نگاشته و در بخش دومین روادیان را که از گونه دوم میباشند
یاد کرده ایم و اینک در بخش سومین «سددین» را مینگاریم .

بنخاندان چنانکه خواهیم دید بر دو گروه اند : گروهی آنانکه
در آن فرمانرانده اند و گروه دیگر آنانکه در آنی و ارهستان حکمرانی
داشتند . در مؤذن اسلام و ایران ما تنها منجمه باشی را سراغ داریم
که سددین آن نام برده و اندکی از داستان آنان را یاد کرده است
و از حکمران آنی و نیز سگهی نداشته است .

ز دیگر در سخن اسلام مگر کسی گهی نام یکی دوتن از شهریاران
نامی را برده استون گفت که گهی درست از خاندان و داستان آنان
دست است . منذ بن لیر . چندتن از ایشان را در اینجا و آنجا یاد

می نماید ولی یقین است که آگاهی درست از خندان و داستان ایشان نداشته است. چها و درباره فضول نخلتین که بزرگترین و نیرومندترین شهریار شدادی بوده این عبارت را مینگارند: «این فضول کرد تکه‌ای از آذربایگان را داشت که بدینجا دست یافته و از آن خود کرده بود...» (۱)

از اینجا پیداست که مؤلف مزبور نژاد و تبار فضول را نشتخته و نمیدانسته که او فرمانروای سراسر آن و بخش بزرگی از ارمنستان بوده (نه خداوند تکه‌ای از آذربایگان) و از نیرومندترین حکمرانان زمین خود شمرده می شده.

دو تن از شهریاران شدادی که لشکری دوه و فضول دوه باشد و همچنین ابوالیسر سپهسالار لشکری عرسه از ممدوحان معروف قاضانند. تذکره نویسن کوچکترین گاهی در درباره ایشان ندارند و هرگز نمی از ایشان نبرده اند. مگر مؤلف چه چیز شده فضول را مبررد ولی نوشته‌های او همگی بی-ب-است و سخنی از خود بهیچ-بفته و نوشته و یقین است که او از تذختن تاریخ بود حدیق فی دن از خاندان فرسنگه دور بوده است.

بهترین نمونه دانش و آگاهی عقلمندان از این دین و دیگر خاندانهای که در این سه بخش کتاب خردند شده به حدیق فی دن است که یکی از هم-پهروانان در-دوره قاضان در-دوره ساسانی است و نخستین از آن عبارتند: در اینجا مینگارند:

عولان قاضان - ترینگر و مدح عرب مداحان - مدح عرب

و یابنی مد - فرکه منسوب بمرزان بن عجم - بن - فرقه عربی - مد - مد - مد

(۱) کن فصرن - کاردی - مد - مد - مد - مد - مد - مد - مد - مد

میباشد و جستان بن مرزبان و وهسودان بن محمد بن مسافر و ابراهیم بن مرزبان بن اسماعیل بن وهسودان بن محمد بن مسافر که در سال ۴۲۰ هجری تا زنجان و ابهر و شهرزور (۱) تسلط داشته است از معاریف این سلسله محسوب می شوند ولی افسوس که از احوالات آنها در تواریخ جز اسامی اشخاص و مختصریات اخباری نمانده است - خوشبختانه دیوان بر قیمت این حکیم نامور بگانه وثیقه ایست که تقریباً منحصر بمدایح جمعی از سلاطین و وزراء و امراء این سلسله و تاریخچه غلبه و فتوحات آنها می باشد که حکیم با چشم خود دیده و بنظم در آورده است . ارباب تواریخ و حکیم قطران این سلسله را گاهی به شهر و اقلیم نیز منسوب داشته سلاطین ازان و کرگریان نامیده اند و گاهی با سامی اشخاص نسبت داده جستانیان و وهسودانیان میخوانند و از جمله پادشاهان این سلسله که حکیم قطران در دیوانش مدح از آنها می کند (ابوالهیجاه منوچهر بن وهسودان) (ابوالخلیل ملک جعفر بن عزالدین) (ابوالمظفر فضلون) (ابونصر بن وهسودان بن مملان) و (ابومنصور وهسودان بن محمد) است . . . (۲)

این مؤلف ناشبه معروف شرقتاسان که روادیان را شناخته وهسودان و مملان را «سالاری» پنداشته اند بسنده نکرده جستانیان و لشگریان و شدادیان را - که هر کدام خاندان جداگانه بوده در سرزمین جداگانه و زمان جداگانه حکمرانده اند - نیز با سالاریان درهم آمیخته است

(۲) بعدی آن سهرورد درست است در نسخه جامی این اشباه رخ داده دیگران نفهمیده اشبه را تکرار نموده اند .

(۳) این هشتری در سال ۱۳۰۶ قویسی در جزایر جاب نموده در آخر آن شرحهائی در بزه رخی شهران آذربایگان می نگارد و می گوید کتابی بنام «نذکره دانشمندان تبریز» نام نموده که بین شرحها از آن کتاب است .

و این اشتباه شگفت خود را با چندین اشتباه دیگر - از قبیل « پادشاه »
شمردن ابوالهیجاء منوچهر با آنکه نبوده و نسبت دادن افسانه « کرگری » را
بمورخان با آنکه آنرا مؤلف مجمع الفصحاء از بابش خود بافته (۴) و دوتن
دانستن وهسودان بن مملان و وهسودان بن محمد با آنکه یکتا تن بیشتر
نبوده و یاد کردن ابوالخلیل با آنکه وی نه تنها سالاری نبوده روادی
و شدادی نیز نبوده - توأم ساخته است .

اینست اندازه دانش و آگاهی مؤلفان سلام و بران ز شدادین .
اما مؤلفان اروید چون سرچشمه آگاهی ایشان تنها کتب منجمه بشی
بوده جز شدادین گنجینه را شناخته و نوشتههای منجمه بشی را در بهره
اینان ترجمه و سهوهای او را تکرار کرده اند . با آنکه شدادین آتی
در تاریخ رمنستان معروف میباشند و مؤلفان رهنی گرچه در گرس
تاریخ و داستان آن به اختصار کوشیده و برخی زایشن سهوهای تنگت
آورده اند هر چند ز گرسنههای ایشان همگوارند و در دست می آید و
شرقنسان ارهنی دان می توانستند داستان گنجینه نیز از این
کتابچه بدست بیرند .

پری ما هر آنچه که منجمه بشی و دیگر مؤلفان بران و سلام
و مورخان رهنی در بهره شدادین گشتند - زرد آورده و چکاههای
قصران که در بهره برخی ز شهر بران گشتند - ن و ستادن این سرورده
سنجمده و ز کوس و جستجوی خود برخی رهنی گشتند - ن و ...
آورده ای که در بین کتب میگردید و میگردیدند و در این همه عرصه
هر ا صلاح نموده و بن کار هر چه سودمندتر چه غلبه آورد .

نوشته

تهران - سفند ۱۳۰۸

(۴) بخش دومین جلد کتاب س ۱۵۱ و ۱۵۲ و ۱۵۳ و ۱۵۴.

بخش سومین

شادادیان

یک مقدمه و دو گفتار

مقدمه

سرزمین آران: شادادیان که در این بخش گفتگو از آنان خواهیم داشت بنیاد فرمانروائی خود را در آران گذارده و صدها سال بیشتر در آنجا حکمرانی داشتند تا در ارمنستان پایدار شدند از اینجاست که ما در مقدمه چند سخن از آران میرانیم:

آران در شمال ایران و در غرب دریای خزر نهاده و شهرهای بزرگ آنجا به کو و گنجه و شماخی و دربند است. از شهرهای کهنه‌اش بردوا (بردعه) است که اکنون خرابه‌های آن پیداست.

یونانیان و رومیان استان آنجا را Albania ، و ارمنیان *Արամین* (آرامینک) خوانده‌اند. نزدیکان نام‌پارسی آنرا تغییر داده «اران» مینامیدند (بروزن شاداد). همه این نامها یکی است و از سنجش آنها با همدیگر توان دانست که بومیان نخستین این سرزمین «آل» یا «آر» نام داشته‌اند. (۱)

۱۱۱ ن و ر ن در آخر مهبی شهره و دره ه معنی ه و بوه و سرزمین است و آن سرزمین به سر ر ن دره ه

از دیرین زمان که آگاهی در دست هست آران جز بدین نام خوانده نشده و تا آنجا که ما میدانیم تاقرنهای هفتم و هشتم هجری این نام برای آنجا معروف بوده از آن پس کم کم روی به ناپدید شدن گذارده است. حمدالله مستوفی در قرن هشتم تنها میان دو رود ارس و کررا آران خوانده آنسوی کررا که بخشی از آران میباشد بنام شروان جداگانه می‌شمارد. (۲) در لشکرکشیهای امیر تیمور و داستان ترکمانان آق قویونلو و قره قویونلو در کتابها بنام آران بر نمی‌خوریم مگر آنجا که قریبغ را یاد نموده « قریبغ آران » میخوانندش. (۳) در زمان صفویان اسکندر بیک ترکمان در دوسه جا نام « آران » را برده همچون مستوفی آنرا جز از شروان میدانند (۴) و بیداست که وی این نام را از کتب برداشته است و در زمان او چنین نامی در زبانها نبوده.

شگفت است که آران را اکنون در ایبجان میخوانند. آنکه آذربایجان یا آذربایگن نام سرزمین دیگریست نه در بهوی آران و بزرگتر و شناستر از آن میباشد و ز دیرین زمان که گاهی در دست هست همواره این دو سرزمین از هم جدا بوده و هیچگاه در آذربایگن بر آران گفته نشده است.

عراق کهن ندانسته‌ایم که بر درین نری ما که حکومت آری نری

(۲) راه قریب - کرب ص ۹۱ و ۹۲ - شامت ص ۱۰۰ - ج ۱ - مسوئی
بردی را از سهرهی آران می‌شمارد. آنکه قریبغ در آسوی برست. ریه - دست
که مسوفی گاهی در دست از آران داشته برخی معنی را در آران و در آریسی
را از کتب برداشته و در کتاب خود نوشته است.

(۳) مضع حسین سمرقندی و دیگر بهوی آران - نامه بود

(۴) عبرت نوا است و قصد آنرا بیان و سران آران و کرجه ن

سرزمین خود بر ما کرده مسخو استند نامی پیر بر آجا نگارند برای چه
به زریعی و کهن خود را کنار بهاده دست بهما سوی نام آدرنا بگان
درار کردند و چه سودی را ر اس کار شکست خود امسوار بودند
این حرده گیری بهار است که ما بر حاسته آدرنا بگاسم و تعصب بوم
و مهن خود که مداره چه آدرنا بگان را از این کار هسجکوه رین
بست - تا که ار نست که برادران آرابی مادر آهر زندگی و ملی و آزاد
خود بشت و تارخ و گشته سررمانسار بهیرند و اس خود ربانی
رنگ ست و گ. نرج به سد چنین کار سگت را سراع ندارد
ار امان و ار آراں آگهی که در کتایها هست ارفرن حشین
ار انسا هان : پس از مدازد است که بوه می سردار روه لشکر

و با فرهایی می آوردند بوتره بس از انتشار دین مسیح که آرایین بپیر
آن دین بد رفته و در کشاکشهای کدمان زمین و گرجین و اشگرهی
ایران روح میداد آن همه به همکسین خود می دوستند

تاریخ و سرگذشت زین در کتانیهای رسمی در راست (۱۱) آنچه

در اینجا یاد وشت در آخرهی سده س در رهس خسرو پرویز پهلوان می
که از حیدر دهی و زحوش خسرو بود و در کتس هر مرد
خسرو دست از سده خسرو رئیسول در حله آمد در پادشاه
حور کرد و بی در آن راهات ز خسرو رسد به پهلوان داده
و نوشته بود به هر کج که به دور رسد از سر رهس زین خود به حله
شمن گیرد مهرال در آن شمن سحرها سهری نه چو به مهرال
سدد بود بوسه میدی فغانه بواجی می هر رهس زین را به
بس ز کرجی -

موسس قاغانقا بدواچی که این داستاها را به تفصیل نگاشته میگوید
بزدگرد جوانشیر را بسیار نواخته «سپهداران» خواندش و او بجنگ
تازیگان شتافته در روزم قادمیه دلیربهای فراوان نمود و زخمها برتن داشت .
در دیگر جنگهای تازیگان هم همپای سرداران ایران بود و جانسپاریها
می نمود تا هنگامیکه بزدگرد تیسفون را بدشمن گذارده بیرون آمد
جوانشیر هم جای ایستادن ندیده از راه آذربایگان به اران پیش پدر خود
باز گشت . ولی چندی نگذشت که تازیگان بخاک اران هم در آمدند
و جوانشیر نیز ناچار فرمانبرداری و باجگزاری آنان پذیرفت و از این
سپس مهربان روی بنائوانی گذاردند و سال بسال از رونق و شکوهشان
میگاست تا در قرن سوم هجری ناپیدا گشتند .

در قرنهای نخستین اسلام که تازیگان در همه جای
ایران رشته فرمانروائی را در دست داشتند اران
اسلام :

بیشتر تابع آذربایگان بود و والی که برای هر دو
از شاه ب بغداد فرستاده میشد در آذربایگان می نشست و گاهی ارمنستان
نیز تابع آنها بود . همچنین کسانیکه در آن قرنها در آذربایگان بخود سری
برمیخواستند بر اران و ارمنستان هم دست می گذاردند و از اینجاست
که همیشه این سه سرزمین یکجا و با هم یاد میشد و جغرافی نگاران
آنرا «آستخری و ن حوقل و مقدسی و دیگران از هر سه در یکجا
سخن رانده اند .

آن حوقل میگوید : « من و آنکه پیش از من بودند همیشه این
سه جزا بدست یک دشه دیده ایم چنانکه هر سه بدست یوسف پسر
سیاح بود سپس بدست غلام او مقلح افتاد سپس دبسم بسر شادلوویه

بر همه آنها دست یافت و پس از وی سالار مرزبان پسر محمد فرمانروای
هرسه شد. (۹)

ولی شکفت است که از همان زمان ابن حوقل آران از آذربایگان
جدا گردید. چه سالار مرزبان که او مینویسد آخرین فرمانروای توانای
آذربایگان بود که بر آران نیز دست داشت و پس از مرگ او که پسرانش
با هم بجنگ برخاسته دوتیرگی بخاندانشان راه یافت شد دیان در آران
بحمرانی برخاستند و صد سال بیشتر فرمانروائی آنها را داشتند تا
در زمان سلجوقیان آران از دست ایشان گرفته شد و بازماندگانشان در آنی
تختگاه ارمنستان حکمرانی آغاز کردند و صد سال بیشتر این حکمرانی را
داشتند. چنانکه تفصیل این داستانها را در این کتاب خواهیم خواند.

گفتار نخستین

شادادیان گنجه

چنانکه در بخش دومین نگاشته‌ام در قرنهای
تبار و نژاد خاندان : نخستین اسلام بلی از کردان بنام «روادی»
در رمنستان در نزدیکیهای دوشن نشیمن داشتند و بگفته ابن اثیر بهترین
تیره کردان بودند . (۱) ابن خلکان نیز این‌ها را با زبر را و واو
مینگرد و پیداست که واو بی تشدید است و زاینرو با کمه «روادی» که
نیز خندان و هسودان و مملان و با تشدید و واو است تفاوت پیدا مینماید .
شادادین از بن ایل کردی بودند و زاینجست که ایشان را
«روادی» نیز خوانده‌اند . وی بر دیگر مینگردیم که برخلاف آنچه
برخی شرقشناسان روی بنداشته‌اند اینها را بخندان و هسودان و مملان
خویشی و بیوند در کار بوده و این روادین (بی تشدید) جز آن روادیان
(۱) تشدید مینماید . این از یوهین کهن ایران بودند و آنان پدرانشان
از ترکستان آذربایجان آمده بودند .
نویسنده ابن خلکان کردی در بیرون شهر دوشن نختگاه
پهن رمنستان سخن داشتند . (۲) شادادین را هم باید گفت از آنجا

ولی بهرحال پیش از سال ۳۴۰ که بنوشته منجم‌بشی محمد
پسر شداد نیای کلان خاندان بنیاد حکمرانی نهاد هیچگونه خبری
از ایشان نیست و نامشان درجائی برده نشده .

بنیاد فرمانروائی : در باره فرمانروائی یاقین شدادین دو نگارش

هست : منجم‌بشی محمد پسر شداد را بنیادگذار

این فرمانروائی ستوده میگوید چون در سال ۳۳۷ هجری سال مرزبان
خداوند آذربایگان دستگیر و در دز سمیره بند گردید^(۳) بزرگان در
آذربایگان و آران بخود سری برداختند محمد پسر شداد هم در سال ۳۴۰
در آران فرمانروائی آغاز کرده بر سر آنجا دست یافت^(۴) .

ولی وارثان تاریخنگار ارمنی مرزبان و لشکری و قاضون را که

سه پسر همان محمد بودند بنیادگذار فرمانروائی ستوده میگوید همراه

مادر خود که همه ده دست زمین دستگیر کرد خود و فرسوس^(۵)

آمده مادر را نو نزد کربگور کرده دز سمیره را بر رخسار زمینها

آزوبگرفتند و در آنجا به بر گنجند دوشستی را نگه داشتند و حصد

آورد بگشتند و بر گنجند دست یافتند بنیاد حکمرانی کردند^(۶) .

از این دو نگارش سخن منجم‌بشی راست تر و درست تر است

و نوشته وارثان بچندین جهت درخور شده است . چه در مرزبان

و برادرش را میگوید همراه مادر خود از مرزبان به آران آمده .

با آنکه در گنجه ششمن روادین که سخن مرزبان برده در اینست

(۳) برای تفصیل این داستان بخش حسن شمس - نامه - سوره .

(۴) جبه دوم ترجمه رانی که - منجم‌بشی محمد - سوره ص ۵۰۱ .

(۵) فرسوس را در کتب نوشته آرمینا همی در آران است .

(۶) تاریخ وارثان رسمی ص ۱۰۰ .

بود . وانگاه وارثان از محمد پدر مرزبان و برادرانش نام نمی برد
با آنکه او اگرهم برخلاف نوشته منجم باشی حکمرانی نیافته باری
مرد معروفی بوده . گذشته از اینها با کینه و تعصب دینی آزمانها این
باورکردنی نیست که سه تن مسلمان مادر خود را بنوا به ترسائی بسپارند
و نیز باورکردنی نیست که حکمرانی تنها با اعتماد نوا گرفتن پیرزالی
دز استواری را به سه تن بیگانه بازگزارد .

آنچه ما می پنداریم محمد پدر مرزبان و فضلون را « ممی »
میخوانده اند . چنانکه هم اکنون در آذربایگان بجای « محمد » ممی
میگویند و از نام میلان (۷) ما میدانیم که در آزمانها نیز این رسم
در کار بوده . « ممی » در زبان و خط ارمنی « مامی » میشود و وارثان
و دیگران که داستان محمد و پسرانش را شنیده یا خوانده اند « مامی » را
بمناسبت کلمه « مام » که در فرسی بمعنی مادر است نام زن پنداشته
و گمان کرده اند که مقصود مادر مرزبان و فضلون است و از پیش خود
در داستان تصرف نموده بشکلی که نقل کردیم نگاشته اند .

دلیل اینکه وارثان از آغاز تاریخ و داستان شدادیان آگاهی
درست نداشته نیست که بنوشته او پیدایش مرزبان و برادرانش پس از
سال ۲۳۶ هجری بوده . چه او پیش از نگارش داستان ایشان سال ۴۹۳
زمانی را که ب ۲۳۶ هجری مطابق است قید نموده پس از یاد کردن
برخی حادثه میگذرد : در این روزها زنی مام نام با سه پسر خود از
ایران بد فریسوس آمدند . . . با آنکه بی گفتگوست که آغاز حکمرانی
مرزبان و برادرانش در سال ۳۶۰ و آن نزدیکها بوده و وارثان هفتادسال

(۷) بری این مصعب بخش دوم ص ۴۴ و ۴۵ دیده شود .

بیشتر درباره زمان ایشان سهو نموده . لغزشهای دیگری هم از این
مؤلف درباره شدادیان هست که ما هرکدام را در جای خود روش
خواهیم ساخت .

چنانکه گفتیم از محمد خبری جز آنچه منجم‌باشی
نگذاشته نداریم . او آغاز حکمرانی شدادیان را
پسر شداد :
بدست محمد در سال ۳۲۰ نگاشته سیر مینویسد :

« چون در سال ۳۳۷ خداوند آذربایگان سالار [مرزبان] محمد
دستگیر شد سران و بزرگان که یاران و بستگان گرد خود داشتند
هرکدام در سوئی بخود سری پرداختند محمد بسر سداد هم در آن
برخاسته بهرسوی آنسرزمین دست یافت و قتل ۳۲۰ بود تا بدرود
زندگی گفت . سیر میگوید : « وی در آخر ، خون بگریه و راه
رفته شهرهائی که گرفته بود از دستش در رفتند . » (۱)

باید گفت محمد تنها دو پسر سه سال حکمرانی دست و در سال ۳۲۳
که سالار مرزبان از دزسمیره راه گشته . از آن زمان در کت محمد
خواه تا خواه بدرود حکمرانی گفته . چه این نفس است . بودن در زمان
فرمانروائی و خود سری و بیست نمیرفت و چو در دهر تبعه است .

و از آن از سران محمد حسن مرزبان
منووسد که حکمرانی کرد .
پسر محمد :
نوشته‌های و شده است .

۳ . ابوالحسن لشکری

پسر محمد :

منجم‌باشی نخست لشکری را مینگارد .

منجم سیر میگوید . در سال ۳۶۰ رحله سیر مینویسد .

پدرش در زمان حکمرانیش داشت دوباره بدست آورد و سپاهی نیک آراسته هشت سال حکمرانی کرد. (۹) معلوم است که این هنگام سالار مرزبان در گذشته و بزماندگان او نیرو و توان خود را از دست داده بودند چنانکه ما این داستان را در جای خود نگاشته ایم و از اینرو برای لشکری آسان بوده که شهرهای پدر خود را باز بدست آورد.

و ارتان که گفتیم مرزبان را بجای لشکری نوشته میگوید او کوره «شوت» را که بخشی از آران است (۱۰) با دز شمیرام از کریگور خداوند فریبوس بدوستی گرفته چون در آنجا استوار شد با امیر گنجه (۱۱) نگنگی آغاز کرده هنگام فرصت او را بکشت و بدینسان بگنجه دست یافته بنیاد فرمانروائی نهاد. (۱۲)

منجم باشی مینویسد او بجای برادرش نشسته
حکمراند. ولی چون در کارها سستی داشت ورشته
۳ - مرزبان
پسر محمد:

نفس از هم میگیخت با برادرش فضلون دشمنی
در مینه پیدا شده در سال ۳۷۵ روزی در شکارگاه بدست فضلون کشته
شد. و اردن نیز این را مینویسد که فضلون برادر خود را در تکارگاه
کشت ولی چنانکه گفتیم او بجای مرزبان لشکری را نوشته است. او
میگوید لشکری پس از مرزبان فرمانروائی یافته شهر بردوا (برده) را
که کرسی آران بود و نه کور از دست سالار بگرفت.

(۹) منجم باشی جلد دوم ص ۵۰۷.

(۱۰) نوشته حبس کننده کاتب و اردن اکتون آنچارا زابرد، مینامند.

(۱۱) در متن سده ۵ این امیر را خلغزیز مینویسد و در حاشیه از نسخه ای

مترجم میگوید. سید این دومی درست تر باشد.

(۱۲) کاتب و اردن ص ۱۰۰.

مقصود از سالار ابراهیم پسر سالار مرزبان یا ابوالهیچاه آخرین حکمران سالاری است. (۱۳) ولی توان دانست که کشادن بردوا و شمکور بدست کدام يك از مرزبان و برادرش لشکری انجام یافته. اگر بدست مرزبان انجام یافته سستی در کارها که منجم باشی بوی نسبت میدهد راست نبوده و باید گفت تنها بزرگوار فرمائروائی بوده که فضلون دامن بخون برادر خود آلوده است.

۴ - فضلون نخستین
این فضلون را میتوان دو مبن بنیادگذار
شادادیان شمرد و در زمان او بود که فرمائروائی
پسر محمد :
آنخاندان نه تنها بر سراسر آران گسترده شد
دوین و بخش بزرگی از ارمنستان هم از ایشان گردید.

فضلون چهار و هفت سال حکمرانده جنگهای بسیار با ارمنیان و گرجیان و دیگران کرد و بر ارمنستان دست یافته سیصد هزار درم ج بر ارمنیان گذاشت. (۱۴) منجم باشی مینوسد مرده زو پسر خوشنود بودند و در سال ۱۸۰۸ بزرگ و زیبائی برزود در دست. ۱۱۵۱

نام «فضلون» را در بخش دوم گذشته که در آن فصل و کلمه عربی است که ایرانیان بعد از آرزوی الف و نون بر آن فرود و گاهی الف را تبدیل بو و کرده اند. چه عضائن در عهد زه پیا نام معروفی بوده و کنی بدین نه در کتب معروفتر.

در قوسنامه حکایت آینه در زین فضلون میباشد : برتر کرد
فضلون که دسه گنججه و آخود و ددیمی در عهد و عصر بود

(۱۳) بری داسن بن بخش جستن کتاب دسه سوه .

(۱۴) ورن ص ۱۰۱ .

(۱۵) حجه پسی چه دوه ص ۵۰۷ .

پس هرکسی که گناهی بکردی از محتشمان مملکت که بند و زندان بر وی واجب شدی فضلون ویرا بگرفتی و بزندان کردی این دیلمی که مشیر او بود ویرا گفتی آزادرا میازار چون بیازردی بیوزن و چندکس بمشورت او هلاک شدند تا با اتفاق آن دیلم گناهی بکرد او را بگرفت و بزندان کرد دیلم کس فرستاد که چندین و چندین مال بدهم مرا مکش فضلون گفت من از تو آموختم که آزادرا میازار و چون بیازردی بیوزن و آن دیلم جن در سر بدآموزی کردی. (۱۶)

در زمان شدادیان خاندان آرانشاهی که گفتیم

کشاکیهای

نوادگان مهران ساسانی بودند از میان رفته و بجای

فضلون :

ایشان فرمانروایان دیگر از آرایان و ارمنیان

در اینجا و آنجا یدبد آمده بودند. فضلون با این حکمرانان زدوخوردها

داشت و برخی از ایشان را به بود ساخته بر خاکشان دست یافت .

در کتبه جز خبرهی کوتاهی از کارهای فضلون نیست ماهر کدام

را به تحقیقی از پیش خود مینگاریم :

نخستین خبر از کارهی فضلون داستان جنگ او با « داویت

یدخک » است. داویت برادرزاده غریق پادشاه ارمنستان بود و بهمدستی

برادر خود سمید بر بخشی از گرجستان دست یافته و بنیاد حکمرانی

نهاده بودند. اینچون دانسته نیست برای چه « بی خاک » لقبش داده اند.

ازجمله فضلون - او خبر درستی نیست و تنها نوشته آسوغیک در دست است

که م آنچه گشته ترجمه عینمائی :

« فضلون هر گنجی به رزم داویت شتاب کرد که مبادا نیرومند

گشته بر او چیره شود . داوید دلیرانه بیجنگ ایستاده فضلون را بشکست
و سپاه او را برخی از شمشیر گذرانیده برخی را در آب نمود ساخت .
فضلون با سختی توانست جان از هنگامه بیرون برد . (۱۷)

و ارتان از جنگ فضلون با گیورگی پسر داوید ، و از جنگ او
با غاغیق خداوند « جور و کیدو » نیز نام میبرد وای تفصیل هیچکدام را
نمینگارد . (۱۸)

از خاندانهای که در زمان شدادین در آران
حکم میراندند خاندان « هریقزبان » بود که
خداوندان
فاریسوس :

در فاریسوس که بخشی از آران است فرمانروائی
داشتند . از آغاز کار این خاندان آگهی نیست و نخستین کیسه از ایشان
معروف است سنکریم است که پیش از فضلون بود و چون مرد برادرش
گریگور (۱۹) بجای او نشست .

گریگور در سال ۴۵۲ ز رمنی که بسال ۳۹۴ هجری معذوق است
در گذشت . آسوغیک مینویسد غاغیق ددشه ارمنستان با فضلون خدک
او را میان خود دویخش نمودند . (۲۰) و ارتان میگوید فضلون غایب
پسر گریگور را نزد خود خوانده بود و بی چون مدرش در گذشت او را

(۱۷) تاریخ آسوغیک ج ۱ شاه نظرین ص ۲۴۸ و ۲۴۹ .

(۱۸) و ارتان ص ۱۰۰ . این کتبه نیز هست که داوید پسر دربار در فضلون

مرد پس جنگ فضلون با او درست است مگر آنکه با گوئی کوری سر کرده
سپه بدرش بوده و بیجنگ سپه او و فضلون دود داده است .

(۱۹) همین گریگور است که و ارتان میگوید فضلون و برادرش در خود
از ایران نزد او آمدند .

(۲۰) کتب آسوغیت ج ۱ شاه نظرین ص ۲۶۵ .

فرو گرفته بند نموده و « ششواغ » و « شوت » (۲۱) را ازو بستند.
آسوغیک چون تاریخ خود را در همان سال ۴۵۲ ارمنی بانجام
رسانیده مینویسد با مرگ گریگور خاندان هایقازیان ناپدید گشت .
ولی ما خواهیم دید که بار دیگر فرمانروایان از آنخاندان برخاسته با
شادریان داستان پیدا مینمایند . شاید همان قلیب از بند فضلون
رها شده و بار دیگر نیاد حکمرانی گذارده است .
و ارتان غایق پسر هماد خداوند « دانشجویان » را نیز مینگارد
که فضلون دستگیرش کرده بکشت و برخاکش دست یافت . (۲۲)

یکی از کارهای فضلون جنگ او با گرجیان
در سال ۴۲۱ است که برخلاف دیگر جنگها
که همواره فیروزمند بود این بار شکست
سخت از دشمن یافت . این جنگ را هم ابن اثیر و هم وارتان و هم
جوانشیر تاریخنگار گرجستان یاد نموده اند ولی هیچکدام چگونگی را
چندکه بیستی نگاشته اند . مگر ابن اثیر که اندکی روشتر و درازتر
از دیگران نوشته . ب آنکه او چندتکه گفته ایم آگاهی درست از
شادریان نداشته و فضلون را مینگرد « کردی بود که به تکه ای از
آذربایجان دست یافته بود » .

شکست فضلون

از گرجیان :

پرو ابن اثیر در سال ۴۲۱ مینگرد که فضلون در اینسال به غزای
گرجیان (۲۳) رفته بسیاری از اشن بکشت و بسیاری دستگیر نموده

(۲۱) بنوشه حب کتبه کتاب وارتان اکنون این دو جا را « گلستان » و
زبیرت مینمند .

(۲۲) وارتان ص ۱۰۰ .

(۲۳) عبرت اینست : « فائق انه غزا الجرز هغه السنة . . . مقصود از « الجرز »

تالان فراوان بدست آورد . و چون بر میگشت در راه شتاب نداشت و امیدوار بود که دشمن را سرکوفته است و کسی از پشت سر او نخواهد آمد لیکن گرجیان فرصت بدست آورده از دنبال او شتافتند و نگهبان بروی تاخته بیش از ده هزار تن از سپاه و داوطلبان جهاد نبود ساختند و همگی تاراج را با آنچه خود مسلمانان دارا بودند از دستشان بگرفتند . بنوشته جوانشیر ارمنیان در این جنگ با گرجیان همدست شده و سپاه انبوه گرد آورده بودند . میگوید فضلون نیرومند گشته در گرجیان تاراج برد . با گرات یارانش گرجستان و ابخاز نزد غایق پادشاه ارمنستان فرستاده خواستار شد که بهمدستی همدیگر بر فضلون تازند . غایق با سپاهی به باگرات پیوست و باهم بکنجه تاخته زمین بسیر رسانیدند و با تاراج بسیار باز گشتند (۲۴) .

فضلون پس از این دستن دو سال دیگر زنده بود ولی چنین یبداست که کینه این شکست را از گرجیان و ارمنان از جستن نترست

گرجیان است چه در آغاز اسلام از دسی آن گرز بودند . در بکان این کله را عربی ساخته الجز گفتند ولی رونویسین در همین صورت بن بردند و در سایر جاهای دیگر این کله را تحریف نموده و بجای آن الجز نوشته و خون خزران نیز مردمی بودند که در زمان زدی که میزیسنه زاینچو سده می بزرگ رخ داده . ما اکنون را چندین صورت در دست داریم که هرکدام از آنها را بکار برده اند از جمله این ایر در سال ۱۱۴۰ م بکار رفت فی همه نامه خروج نکرچ و هم الجز ای بلاد اسلام . عمدتاً اصفهانی در دستان آن سلطان میگردید وUGH سلطان فی بلاد الجز من طریق حجوان این عربی مینویسد شرح کتبخ و هم الجز ای بلاد اسلام . اگر جستجو کنیم در این جزیره شرح کتبخ عربی فراوانست و شکفت است که کسی . کمون بی حکاوی گز برده . با خون و مختصر این عبری را جد نموده بر عبرت بنامین بر ذکره میگوید : پس همه پشت مامن خلافت بین انکرچ و الجز دیگر به سه که سه در صورت کله است .

(۲۴) تاریخ جوانشیر بهرمنی چه و بس ص ۱۱۰ .

چه قطران در ستایشهای لشکری که نواده فضلون است به این شکست او و بشکست مملان روادی که ماداستان آنرا در بخش دومین (۲۰) نگاشته ایم اشاره نموده میگوید کینه ایشانرا لشکری بازجست . چنانکه در چکامه‌های می گوید .

لشکر فضلون هاجا گر فکنده در قضا شاه خصمان را فکند و خصم یاران را فکند
در دیگری میگوید :

خدایگان بزمانی ز کافران ستد به تیغ کینه فضلون و کینه مملان .

فضلون بس از چهل و هفت سال حکمرانی در سال
۵ - ابوالفتح موسی پسر فضلون :

۲۲ ء در گذشت . پسرش ابوالفتح موسی بجای

او حکمرانی یافته سه سال فرمان مبراند تا او

بیز در گذشت . (۲۶) از این موسی هیچگونه خبری نیست و تا آنجا که ما میدانیم جز در کتاب منجم باشی در جایی نام برده نشده .

۶ - ابوالحسن علی پسر از موسی پسرش ابوالحسن علی که لشکری
لشکری دوم : بیز خوانده شد فرمانروائی یافت . از و خبری
در تاریخ نیست و منجم باشی که او را برده بیش از این نمینگارد
که دزده سال دلساهی کرد .

وی لشکری کمی را در مدوحان زرنگ قصران است و این ناصر
برده را - برده فتنه و قلععه درستش و دارد که ر این شهرها
رحمی کوزه را گرازی می شکاری است مآید . ر جمله از چکامه‌های
و بیست که شاری همچون فضلون بجنگا گرجان و ارمنان

(۱۰) جلی تیره و صص ۴۱-۵۶ دیده شود .

۱۰۱ ۵۰۸ . سگفت است که منجم باشی در جدول

موسى . فرزند که در من کتب سر فصوص خوانده ا

میرداخته و در جنگی آنان را سخت شکست داده است . بایکه میگوید
کینه فضلون و مملان را که هر دو از گرجیان و رهنیان شکست دیده
بودند او باز جست . در قصیده ای میگوید :

لشکری را کشت کورا مرگ تو است کشت

قلعه را شکست کورا حرج تو است که

ز آتش شمشیر او دارم جن در تن چو جن

هست الان و صدمه و ریش سلند

لشکر فسون هم جا گر فکنده در قصه

شاه خصمان را فکند و خصم را فکند

با رسد گویند شهت را ز دستوران

چو کنون بین دستان کسی را بیه دستان

ای جهت پیشکار ای روزگرت زبردست

ای سپهرت رهده و روزگرت بازده

گوسفند و گاو کشین فرس هست این عید را

که آتش گشتی این و که اینش گشتی آن
بجنگ خصم یردی یکی سیاه گران؟
جز آن نکرد کجا آید از خرد فرمان
دلش توند شد از یبه و نین زهول نوان
بجنگ جستن شاه جهان بست میان
قرون ز برگ درختان و قطره باران
یراده شان همه شیران لگزی و شروان
که بی دلیل نداد در آن شدن شیطان
چنانکه سرش همی گفت راز با سرطان
نهان شدند سبه در درون یکان و دوگان
گشاده روی و گشاده دل و گشاده عنان
شده بدیدن او خلق خرم و خندان
مگر شود جگر دشمنان بدان سوزان
که هیچ خلق بدان سرکشی نداد نشان
بسامندند زدوده دل و زدوده زبان
همه سو شیران در نیستان گرفته مکان
بعاست برزمی از خون حلقشان طوفان
بتیغ کرده رمیده دل و خمیده روان
بساعی دلشان شد شاه بیجان
شده گورد و توان اندران بیان کمان
تن رست و ببال آن کجا برست بجان
امیرتن را کرده اسیر شاه زمان
شود رمیده ربه خون شود گرفته شبان
که یست مهری از کافراش وز دزدان
وگر نسودی افسان میر شهرسان
حاکم گشتی آواره لشکر حدان
مست مازد آلا شرف یزدان

چو او ز گنجه ببال بھی برون آمد
که بی سیاه گران خصرا براند سیک؟
ز عقل فرمان نامد جز او نکرد کسی
چو بدسکال ز کردار شاه شد آگاه
چو ده بخواهش گشاده حوک، رفتش بش
ببال و ملک ساهی بهم فرا آورد
سوارشان همه گردان ارمن و اجاز
برابر شه آران (۲۷) شدند خون کوهی
یناه خویش گرفتند بنده بر حکوه
سو رأیت شه گیتی بدشت یداد شد
ملک یامد از آنجا بناز و فیروزی
دو روز خرم و خندان مگرد آن بنده
برفت وی که بسوزد زمین دشمن دین
سران لشکر ایشان رسید بر کوهی
سپاه شاه کشیدندشان ز کوه بدشت
ز نیزه ها همه صحرا حو نیستان شده بود
بدان طوفان از کوه برآمد و لیک
به حمله سه شه خیل ایشان را
بدعی نشان شد شه زوین
ز هول تیر سوران بسد قد عدو
بچون ز شه رسته از آسبه دو بهر
سپاه شارا کشته شده شه زمین
میر همچو شدن شد و سه حورمه
به مهر است و به کبوتر بچین ساه اسر
مگر خودی نویسه سه شیر شکار
یکدزدی ریش شکر چوبن
وبکن پشت زانوه حین زنده

به آفتاب بر آورد افسر اسلحه
 خدایگان بزمانی ز کافران بستد
 توی بیرون شده بودی بشهر خصم اندر
 چنانکه موسی عمران بکوه آتش جست
 یکی سپاه شکستی دلیر و شاه شکن
 بزیر خاک فرو برد وایت کفران
 بیخ کینه فضوت و کینه میلان
 که بر آتش بود و پرش کنی ویران
 بیبری یفت از کوه موسی عمران
 شهی گرفتی لشکر فروز و گرد افشان .

از این شعرها برمی آید که سپاه گرجین و ارمنین ابوه تر
 از سپاه مسلمانان بوده اند با اینحال لشکری شکستشان داده و بدست هاشم
 دستگیر کرده . بس شگفت است که نه در تاریخ گرجیان و نه در تاریخ
 ارمنیان پد این داستان را نکرده اند و هرگز نتوان دانست که این شاه
 دستگیر شده که بوده است .

لشکری و امیر
ابوالفضل جعفر :

از داستانهای لشکری که از شعرهای قطران
 برمی آید یکی گزند آمدن و ب میرا در منصور
 و عسودان روادی و دیگری آوردن اوست غزن و ز نزدیکان درین
 که هین دو داستان در بخش دومین ذکر کرده . (۲۸)

داستان دیگر گرد آمدن و ب میرا و نص جعفر است . این جعفر
 نیز از معدود حن قطران است که فرقه بروی تقییس بود و ه سلس رو
 گفتگو خواهید داشت . قطران در باره حن کرد آهین میگوید :
 خدای باز یفزود دوت سزاه
 کسوت که گشت سکه هژبر و شیر قرین
 امرا و احسن آن فص و خود را بید
 دو شهر بار زرد و نو بهر کره
 سهر و کاهیه بوش و سهر
 دوز به کرد چه گشت و ده در
 میر و احسن آن سهر و سهر
 در حیره ریس و شو در سهر

از چکمه دیگر قطران بر می آید که س ر مرگ و س و احسن
 دختر او ز نری گزنته . چه میگو .

نشسته شاه شادادان به تخت ملک دانشادان
رخش چون لاله نیشان کفش چون ابر فروردین
از این بیان فرخنده نگون شد رأیت کفران
وزین ییوستن مبنون قوی شد یابگاه دین
همان نیکوئی کرده است با نیکودش جعفر
که فرزندان او گشته است نیکو عاقبت چونین
روان باکش اندر خلد بیان بست با حورا
جو با دلیندش اینجا بست شاه خسروان کاین
گزیده یوالحسن کورا وفا طبع است شادی خو
ستوده لشکری کورا وفا پشاه است و رادی دین .

فرزندان لشکری : قطران در چند جا از فرزندان لشکری که
چهارتن بوده و منوچهر و انوشروان و گودرز
و اردشیر نام داشته اند یاد میکند . شگفت است که لشکری را از تخمه
ساسانیان ستوده و پادشاهی ساسانیان را برای او آرزو می کند .
گاهی هم او را « بهرامی » میخواند . بگمان ما درست آن « مهرانی »
بوده و ابوالحسن ز سوی مادر بخاندان مهران که اراشاهان بودند
میپیوسته و ساسانی بودندش هم از همینجاست . روتوبسان « مهرانی » را
« بهرامی » ساخته اند . یاد آنکه لشکری از سوی مادر بشروانشاهان که
خود را از نژاد بهرام چوبین می پنداشتند میپیوسته . وای گمان نخستین
درست تر و بهتر است . در قصیده ای میگوید :

ای روز بر سیریزان جهان فرمات را
هرچه باید خسروان را داده یزدان آن ترا
همجو رمن گشت خواهد عمت سکی ۲۹ ترا
همجو آران گشت خواهد مکت سروان ترا

ملکت ایران نیاکان ترا بود از نضت
گشت خواهد چون نیاکان ملکت ایران ترا
از نبای تو منوچهر است و نوشروان شها
باز فرزندان منوچهر است و نوشروان ترا
هم نشاط دل یفزاید بکردار این ترا
هم بقای جات یفزاید به گفتار آن ترا
باز گودرز آنکه جفت از دارد دل ترا
ازدشیر انکو هدیل گاه دارد چن ترا
عدت فرزندان بدادی و بیاید داد هم
ملکت فرزندان و فرزندان فرزندان ترا .

در قصیده دیگر میگوید :

این جهان بودست دائم ملکت ساسانیان
خواست مالارش خد در مسکت مسان کند
نیست کس در گوهر ساسانیان خون لشکری
تا بس آن همچون یکن شاهی ایران کند
همچو افریدون بگیرد عدل سر بس
و نگهی زبیر حسین و عدت فرزندان کند
زوه و گرجستان فرمان منوچهر آورد
هند و ترکمن زبیر عدت نوشروان کند
او بتخت عدت ایران بر شیند در سنج
کهرین آرزو خود در مهتر آرت کند .

قصران روزگاری نزد ابو الحسن میزیسته ، نوزدهم زور و ایسر
سپهدار او هدیده و سپس که به نمرز برگشته و نزد هر وهسودن
میزیسته بز چکامه در ستیست بو الحسن ساخته و بری را میفرماید ،
در یکی از این چکامه که ترکیب بدست میآورد :

و در آنزمان فرم زوارین ز خوردن دشت
بوده و در کتاب خود پیش تاریخ و حادثهی آنجا را میگرد .

قبله شادادیات پیرایه بهرامیات
آن بگردون بر رسانده پایه شادادیات

می گوید :

مهر شاهان گیتی را همیشه ~~م~~مهرتم
گر بخدمت نامدم معذور دارد مهرتم
من بدیوان و سرای پادشاه دیگرم
کانه نگذارد که یکروز از در او بگذرم
هر دو درگاه را یکی بینم همی چون بنگرم
من جو ایند باشم آنچایم جو آنجا ایندم
ور بدولت روزگار از چرخ بگذارد سرم
خادم این درگهم جاوید و خاک آن درم
من ز بهر نام تو مولای آل حیدره
ما زیم روزی سر از مهر تو بیرون ناورم
روز بدخواه نوشب باد و شب تو روز باد
جاودانه روز تو باعید و ما نوروز باد .

گویا لشکری کوشکی بنام « لشکری آباد » داشته قطران درستایش

آن میگوید :

ید بیری ز قنبر و ز نو شاد
زم و شت بهشت و گنگ تجوئی
هست دروش بر از نگر جو دیا
هجو سهر سرین بلنه به دلا
شد درو لشکری و جهب بش
نیز نگوئی حدیت بصره و بغداد
گر بنشینی میات لشکری آباد
هست زیردوش استوار جو بولاد
همجو که بسون درست به بنیاد
باید بادگار لشکری این باد .

یکی از ممدوحان بزرگ قطران این ابوالیسر

ابوالیسر

ست که در زمان لشکری سپهدار آران بوده .

سپهدار آران :

قطرن از تبریز نامه ای بنظم برای ابوالیسر

فرستاده و ز شعرهای آن برمیآید که شعر در آغاز کار و جوانی خود

بگنجه رسیده و ابوالیسر او را نیک نواخته و بسرپرستیش برخاسته
و او را بیزم لشکری برده و تا شاعر در گنجه میزیسته ابوالیسر و ابوالحسن
بخشش و نوازش ازو دریغ نمیداشته اند و چون او آهنگ تبریز نموده
ابوالیسر از این آهنگ او غمین بوده و با اینهمه بسیج راه او کرده
است . از اینجا قطران همیشه سپسگزار نوازشهای او بوده و از
تبریز هم چکامه درباره او و لشکری سروده و کسبیل میداشته . ما برخی
بخشهای آن نامه را در اینجا میآوریم :

ز نزدیک این کهن کهران	بزدیت آن مهر مهتران
سپهدار آران ابوالیسر کوست	چگر سوز دشمن دل افروز دوست
بجسم اندر از روح بایسته تر	بچن اندر از عقل شایسته تر
برادی جو ابر و برندی جو بیر	ز تیغ و کفش زنج بر پیرو ابر
ز دریا گه جود بخشنده تر	ز آتش عسورا گدازنده تر

تا میگوید :

ایا آفتاب جهات جهات	ینسه بزرگت و بشت کهن
تو دانی که من بیکخواه توام	همه ساره بر منم توام
تو آئی که من با تو بران بدم	بشدی و غم : تو همران بدم
به شهر اندرون با تو نمی شده	ببزدیت خسرو کیر می شده
یککی نزد خسرو نشاندی مرا	بگردون هفتم رسیدی مرا
بده توام هر کسی چیز داد	ز هر تو میرد سی چیز داد
بخدمت می خواند شاه قرون	همی گریه هر روز حدم مروون
مرا بویه شهر تبریز خست	جان حرم آتش نیز خست
حومن هزم بریز حکرده می	در د تبریز خوردند می
بسی بیکوئی به ناز و فیه	خسرت ز ی سی ضومه
هم از مر خرم بوی هم زمین	بباید خست خست ز من
هست نه هست و هست گاه هست	خست : حوم مرده آره هست
نو آید به فرزند داری به زن	هم آید بهر چیز داری زن

بخیره چرا پوئی اندر جهان
ترا بر سر خویش بگماشتم
بکام دل آن جا فرسنادیم
رسیدم بکام اندر از بخت تو
بود خریشان بدیدار من
روانم ز کیتی خریدارشان
زدود جگر خیره کردند سرم
شاط دل خویش و پیوند تو
شادی و غم زان سکالده دلم
بدیدار او از دلم کم بدی

ز نا دیدن تو برنج اندرم
وگر مان بودی مرا شایندی
فروزنده شهر و هم اشکری
بعنی نر و بلفظ روان
بدین حاگر خویش رای آوری
همان رسم حاگر نمادند بدو
حو ماه دو هفته سابد رهی
دل حاسدش بر از خون نمود
در خرمی بر کشاید به شهر
که خون او باسد بگویی کسی

چه خواهی کرا جو، اندر جهان
چو بشنیم این دست برداشتم
بسی خلعت و خواسته دادیم
چو من رخت برستم از رخت تو
شدند این بزرگان خریدار من
بود خوش دل من بدیدارشان
چو آن نیکوئیها یاد آورم
چو یاد آینه روی فرزند تو
بکردار تندر بنانه دلم
که گر یکران بردلم غم بدی

تا میگوید :

اگر سه من اینجا گنج ابره
مرا دیدن روی تو بایندی
من از بهر شاه جهان اشکری
یکسکی شعر گفته برع روان
اگر بت رائی بجای آوری
بفرمی این شعر خواندن بدو
اگر خلعت او بدید رهی
بر مهرن جهش ازون شود
حو سرد بولعبر آید به شهر
نه کن ر بهر من و ز بسی

در بسیاری از نسخهای دیوان قطران نام 'ابوالیسر را' « ابوالبشر »
تکاشته اند و این اشتباه است. زیرا قطران در چند جا از نام ابوالیسر
جناس ساخته از جمله در این بیت :

سهر داتش و خورشید رای ابوالیسر آتک

یمن و یسرش قنح و صفر میکنند نسب .

در جای دیگر میگوید :

جراغ قاموران جهات ابوالیسر آن که یمن و یسر هستند بر یمن و یسار .

در قابوسنامه حکایتی از این ابوالیسر آورده و از آنجا بدست
که او تا زمان فضلون دوم زنده بوده و سپهدری اورا نیز دانسته و از
ایشرو باید گفت او سی سال پیشتر ابن منصب را داشته است . میگوید :

« امیر فضلون بوالسوار ابوالیسر حاجب را با سفهسالاری برده

همی فرستاد بوالیسر گفت تا زمستان نیاید نروم ز آنکه آب و هوای

برده سخت بد است خصه تبستان و ندرین معنی سخن در ز گفت

امیر فضلون وی را گفت چنین اعتقاد چر باید دنت که هرگز کسی

بی اجل نمیرد و نمرده است بوالیسر گفت چندان است که خدا و ... میگوید

کس بی اجل نمیرد ولیکن کسی را چر بیاوده باشد خود تبستان

برده نرود . (۳۰)

دنگری ز ممدوحان قصرن که در آن برد

استاد ابوالمعر

اشکری عزیزست و در نرسد عین است که

قاسم :

توان دست کاری چه و جا گدش چند برده .

قطران اورا هم بدنتی و هم بدیرتی ستوده است پس هر ثانی بدنتی نشود

ازو میخواهد . چنگک میگوید :

برده ابوالمعمر کوست جان خلق را یاور مهناگشت زو ملک و معرگشت زو کشور ..

در قطعه‌ای که در بخش دومین در داستان امیر عبدالله آورده‌ایم

می‌گوید :

وز دگر سوی ابوالمعمر گرد هست خورشید علم و دانش و دین .

میتوان ینداشت که ابوالمعمر وزیر یا پیشکار لشکری ، و مانند

بسیاری از وزیران آنزمان هم دلیری و هم دانش هردورا داشته‌است .

چنانکه گفتیم این امیر ابو الفضل همزمان لشکری

امیر ابو الفضل جعفر

بود و فرمانروائی تفلیس را داشت . قطران در

پسر علی :

ستایش او چکامها دارد و او را شاه کشورستان

و شمشیر زن ستوده در همه جا « سید » میخوانند و گویا از علویان بوده .

ولی در تاریخها نه او نیست مگر در « تاریخ گرجیان » که جواشیر

بارمنی نگاشته در زمان باگارات پادشاه گرجستان « امیر جعفر » نامی را

خداوند تفلیس میخواند و ما با اندیشه و جستجو میدانیم که همین

ابو الفضل جعفر است .

قطران در چکامه میگوید :

امیر سید ابو الفضل جعفر بن علی

که گاه خشم حو طراست و گاه مهر حو آب

در قرجیع بند درازی میگوید :

بشهی در جهن ، هست آب و آتش و بادا

امیر و سید مصور ابو الفضل علی مادا

برده جعفر بن کاحکام جعفر داد گام او را

همی کردن نهد تا گام چرخ نیز گام او را

چه ساران فراواند بکن هست نه او را

امید آنکه هزمن کی شود گیتی تمام او را .

نوشته جوانشیر درباره امیر جعفر بسیار کوتاه و فاروشن است. مینویسد: «لیبارید و ایوانی سرکردگان به پادشاه یاری نموده بحیله تفلیس را از امیر جعفر بگرفتند. بار دیگر بر او رحم آورده شهر بگذارند. لیکن او فرمانبرداری پادشاه اینخا را (همان باگارات مقصود است) نگه نمیداشت. پادشاه بر سر تفلیس آمده گرد شهر فرو گرفت غایق پادشاه کاخت یس پادشاه ارمنستان نیز بدانجا آمد. شهر گرسنه شد تا آنجا که یک لیتر گوشت خر به یانصد دره رسید. شهر را بگرفتند ولی امیر جعفر را آنجا باز گذاردند تا او بمرد و پادشاه باگارات بشهر رفته دز را بگرفت.» (۳۱)

با آنهمه دشمنی که میانه مسلمانان و ترسین در آنزمانها بود باورکردنی نیست که گرجیان بر امیر جعفر رحم آورده به شهر را پس از گرفتن بدو باز گذارند. باید گفت جوانشیر را شکسته و توانیهای همکیشان خود برده کشیده. آنچه از سنجش نوشته و در شعرهای قطران و نوشته ابن اثیر بر میآید نخست گرجیان بر جعفر را شکسته تفلیس را از دست او در آورده اند، سپس امیر جعفر بمستبازی شهر - آران که بدو بیوسته بود و گویا همان لشکری بوده گرجیان را شکسته و بار دیگر به تفلیس دست یافته است و گویا در پنهنگه دست آن قطران چکامه بسیار دراز خود را که در خواب برآورد سروده. پس از دیرزمانی بار دیگر گرجیان و رمنین بوده شد بر سر تفلیس میآیند و محصره بس دراز کشیده کار گرسنگی و بیای حور است در شهر بالا میگرد چنانکه ابن اثیر نیز این داستان را آورده میگوید درده

شهر کس باذربایگان فرستاده مسلمانان را بفریاد خود خواندند . در این هنگام غزان عراقی که ما در بخش دومین داستان آنان نگاشته ایم باذربایگان رسیده بیم و سهم تاخت و تاز و کشتار آنان همه جارا فرا گرفته بود . بگفته این امیر گرجیان آوازه ایشان شنیده دست از محاصره تفلیس برداشتند . (۳۲) تا آنگاه که امیر جعفر در گذشت و گویا جانشین کردن و توانائی نداشت این بود که گرجیان بیجنگ و خونریزی به تفلیس دست یافتند .

اما قصیده دراز قطران اگر چه در این قصیده ممدوح را تنها بنام جعفر خوانده و از لقب های امیر جعفر نشانی در آن نیست بهرحال یقین است که جز در باره او سروده نشده و جنگ او را با گرجیان یاد مینماید . و شگفت است که میکوبید جعفر پادشاه گرجیان را دستگیر کرد با آنکه از گفته های جوانشیر و دیگر تاریخهای ارمنی و گرجی چیزی در این باره نتوان فهمید . ما با آنکه به نسخه درستی از دیوان قطران دسترس نداریم (و از اینجهت بسیار ناخورسندیم) همه چکامه را چون درستیش جنگ است بدانسان که در نسخه هاست در اینجا می آوریم :

چنین کنند بزرگان حیره دست ظفر
امبرو سید و خورشید خسروان جعفر
وگرچه دیر همی جست کام او اختر
ازو تابد تابد روی تا معشر
سباه خورش برای نبرد بسنه کمر
یکی بدری دریدن سان رستم زر
بجای حامه به تستان همیشه بر مغر

ز روزی که شاهان حنین نهند خبر
که شهریور زمین کرد و درسه جهن
اگر چه دیر همی دست او گردون
کمون که دادش این به نجات کارش آن
ز بهر خدمتش آورد سهیر آران
یکی به بر ننگین بهن آرش جو
هدی جامه به تستان همیشه بر خورش

بسال و ماه بود طرف زیشان بالین
 نیاید از دهن آواز سوی گوش چنانک
 به تیغ مغز شکاف و به نیزه مغز گذار
 بتن چو کوه و لیکن تاب کوهستان
 پناه ایشان در یثه که بود همه
 چهاره کردی باد اندرو همیشه گذار
 براه آذر از برق تیغ لشکر شاه
 بدان سیاه نبود او نیاز مند و لبک
 خبر دهند که خون او رود بحرب عدو
 همی بفرخ بخوانند جنگ ییزن و گیو
 بیک خدنگ ملک لشکری کشد کجا
 به تن موافق بیکار کین شاه جهان
 سپاهشان را صگردند تار و مدار همه
 فراز نیزه ایشان جگر بجای ستان
 از آن زمینها خندان غنیمت آوردند
 همی ندانند کردن مهندس او را حد
 عدو در اول آذر بجست کینه و سه
 همان عدوی خدا و خدایگان چنین
 همیشه افسر شاهی مرا سزد که منم
 خدای داد بدست خدایگان جهانش
 زهی مؤید کشور کشای دشمن نه
 وزین ظفر که تو کردی بترک رفتن
 شکفت نیست گرت بندگی کند خدایان

بسال و ماه بود پشت اسبشان بستر
 کجا رود ز کمان تیرشان سوی بصر
 به تیر شیر شکار و بگرز شاه شکر
 بتک حو بد و ابھکن بسم باد سپر
 حوزائف خوبان کاندر شده یکدیگر
 یره کردی دیو اندرو همیشه گذار
 یخرو ایشان اندر فرو خنند آذر
 بدان ساه شهان خوانند تاهر کشور
 بود بشکرش اندر شاه آران و خزر
 که آن مین گرازی بزد بیک خنجر
 گراز بود همیشه غذای آن لشکر
 سال موافق گذار دین یغبر
 زمین شارا کردند ناک زیر و زیر
 میان سینه آن جگر بدی ستان
 که از شنیدن و دیدش عجز است بشر
 همی نبرد کردن محاسب او را مر
 کشید کینه از همه در اول آذر
 که گفت است کسی درجهن مرا هسر
 بحسروان و بشهن شعر چون افسر
 بجوی افسر بر سر همی کشد معجز
 زهی مضر فیروز بخت است اختر
 ازین هسر که جو جسی پروه رفت خبر
 عجب بست گرت حاکری که فیصرا

۷ - انوشروان
 پسر لشکری :

منجم بدشی مینویسد فرمانروایی لشکری
 دینارده سال بود در بصر و در سن ۲۵
 در ۲۴۱ در گنجه . نویسته منجم بدشی
 پس از وی پسرش انوشروان بدشاهی بدفته مدنی حاکم ری داشت . (۳۳)

این انوشروان همان است که گفتیم قطران در چکامهای خود که در ستایش لشکری سروده نام او و سه برادرش را میبرد . ولی شکفت است که از قطران يك چکامه هم درباره پادشاهی انوشروان در دست بیست . و پیداست که مدت حکمرانی او بسیار کوتاه بوده .

پس از انوشروان نوبت پادشاهی به ابوالسوار
۸ - ابوالسوار شاور
شاور و پسر فضلون رسید . او یکی از
پسر فضلون :

معروفترین پادشاهان شدادی است و در زمان لشکری - بلکه شاید از زمان پدرش فضلون - حکمرانی ارمنستان و دوین را داشت و جنگها با ارمنیان و گرجیان کرده . ولی نتوان دانست که وی در دوین گماشته لشکری بود یا برای خود فرمان میراند . در تاریخهای ارمنی هرگز نام لشکری را نبرده داستانهارا بنام ابوالسوار مینگارند و از اینجا پیداست که وی برای خود حکم میراند . همچنین در شعرهای قطران که لشکری و فرزندان و کسانش را فراوان ستوده هرگز بد ابوالسوار نمینماید و این هم دلیل است که لشکری و او باهم سازگار نبوده اند .

درباره نام ابوالسوار که ابوالاسوار نیز خوانده میشد باید دانست که آن ترجمه « ابوالفارس » عربی است که در آن زمانها از معروفترین کنیه ه بوده . بیت نیمه نام را یارسی کرده نیمه دیگرش را بحال خود گذارده اند . همچون « ابوکالیجر » که آنها هم ترجمه ابوالهیجاست . (۳۴)
از قطران شعر در ستایش ابوالسوار در دست نیست مگر
دو بیت پائین :

(۳۴) تحقیق ابوکالیجر را ما از سردینسن راس که بار سال در تهران بود شنیده و نمیدانیم از کیست .

شاوور عدیل مجد کردونی باد فضلون ز جهان جفت هایونی باد
عرو طرب هر دو بافرونی باد عالم مه شاووری و فضلونی باد. (۳۵)

این هم پیداست که در آخر های زمان شاوور سروده شده که
پسرش فضلون بزرگ و بنام و در حکمرانی اباز پدر بوده . باید گفت
یا قطران بیاس نمک لشکری پس از مرگ وی زبان بستایش حریف
و دشمنش نگشوده یا ابوالسوار دل از شاعر آزرده داشته روی نوازش
بدو ننموده است .

ابوالسوار دختر آشود باکراتونی پادشاه ارمنستان را بزنی داشت
و در پسرانش فضلون و منوچهر از این زن بودند . این خود تدبیر
یکی بوده که ارمنیان که او حکم برایشان میراند دل بدو بستند و تا
آنجا که آگاهی در کتابها هست تا آشود زنده بود هیچگاه میانه
ابوالسوار و باکراتونیان جنگی روی نداد و دچار این پیوند میده آسایش
و ایمنی بوده است .

امیر کیکوس و امیر کیکوس زیدری مؤلف قیوسنامه چند
سال در گنجه پیش ابوالسوار میزیسته و در امیر ابوالسوار :
کتاب خود همگونه ستایش از بزرگی و

بخردی او کرده حکایت پائین را مینگرد :

* بدانکه بروزگار امیر ابوالسوار سال که از حج باز آمده
بنزای رقتم بگنجه که غزای هندستان بسیر کرده بوده خوستم که غزای
روم نیز کرده شود و ابوالسوار پادشاه بزرگ بود و بدرجی و خردمند
و ساین و عادل و شجاع و فصیح و بدکین و بیش بن چندانکه ممکن

(۳۵) در نسخه بجای (شاوور) (شاوور) نوشته شده است . اگر چه اصل
شاید است ولی ابوالسوار را شاوور میخوانند .